هو العلیم

نشانه‌های بندگی و پیشرفت در سیر و سلوک

از یاد باطنی خدا تا رهایی از مقایسه

شرح حدیث عنوان بصری ـ اخلاص و ریا ـ جلسه ۹۸

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيدنا و نبينا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

قال إمامُنا الصّادق عليه‌السّلام:

«اگر عبد و بنده در مقام عبوديّت به آنچه كه از ناحيهٔ پروردگار مأمور و مكلّف است، عمل كند ديگر مجالى نمى‌يابد كه خود و اعمال خود را به رخ ديگران بكشاند و (خود را به منصّهٔ بروز و ظهور درآورد، و با كارهاى خود و ظاهر نيكوى خود) به ديگران فخر بفروشد و مباهات كند.»

راجع به اين فقرهٔ شريفه مى‌توان گفت كه سرّ سلوک در همين يک فقره است و اگر انسان به همين يک فقره از حديث شريف عنوان بصرى عمل كند او را كافى است و مى‌تواند راه را بيابد و خود اين حقير درمصاحبت با بزرگان و اولياء در طى ساليان متوالى اين نكته را دريافتم. آن كسانى كه به اين فقره عمل كرده بودند رَه به مطلوب يافتند و آن كسانى كه به

این فقره عمل نکردند یا متوقّف شدند و یا اینکه به مهالک و موبقاتی گرفتار شدند و همهٔ سرمایه‌های خود را از دست دادند.

لذا با اینکه در جلسهٔ گذشته بنا بود که در این جلسه به فقرهٔ بعد مراجعه کنیم ولی دیشب که من کتاب روح مجرّد را باز کردم برای اینکه فقرهٔ بعدی را نگاه کنم، دیدم اگر این جلسه را هم به نتیجه‌گیری و جمع‌آوری مطالب گذشته یا بعضی از توضیحات راجع به خصوصیّات و ظرایفش بپردازیم جای دوری نرفته‌ایم، چون این قضیّه اهمیّت بسیار زیادی دارد.

بیچاره‌ترین افراد بشر، تلف کنندگان عمر در عالم اعتبارات و تخیلات

همهٔ فقرات این حدیث شریف هرکدام کلیدی برای ذخائر مدفونه و بازنشدهٔ در نفس است و مفتاحی است برای حلّ مشکلاتی که انسان در این دنیا با آن مشکلات نمی‌تواند ره به مقصود ببرد و عمر خود را در هواها و در تخیّلات و تصوّرات و عالم اعتبارات تلف می‌کند و به آخر می‌رساند. و به مصداق آیهٔ شریفه:

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا * ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾[1]

«بگو ای پیغمبر ما، آیا به شما بگویم (و سرّ مطلب را به شما برسانم) که بیچاره‌ترین افراد از شما چه کسانی هستند؟ ...»

بعضی‌ها در این دنیا هستند که به این مسائل توجّه ندارند و از اول، عمر خود را به کیف و عیش و نوش و این مطالب می‌گذرانند و به ریش همه هم می‌خندند، اینها حسابشان در جای خودش و برای خودش محفوظ است و بین خود و بین خدا، خودشان می‌دانند. و لااقلّ این دنیا را به همین لاأُبالی‌گری طیّ کردند و به قول یزید که می‌گفت:

حال که ما می‌دانیم با این قضیّه‌ای که اتّفاق افتاده است و از آخرت خبر نداریم لااقلّ بهشت خودمان را در این دنیا تأمین کنیم.[2]

---

[1] سوره کهف(۱۸)، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴. امام شناسی، ج ۸، ص ۲۱۹:
«بگو ای پیغمبر آیا شما را آگاه کنیم به آن کسانی که کردارشان از همه زیان بخش‌تر است؟ و نابودتر و بی‌مقدارتر است؟ * ایشان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در زندگی پست و حیات حیوانی دنیوی گم و نابود شده است و خودشان چنین می‌پندارند که کردارشان نیکو و پسندیده بوده است»

[2] نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۸۵:
«در شفاء الصّدور فی شرح زیارة العاشور که از کتب نفیسه و دارای تحقیقات رشیقی است، از کیاء هرّاسی ـ که ابن خلّکان نامش را علیّ بن محمّد طبری

اینها دیگر حسابشان مشخّص است.

از آن‌طرف بعضی‌ها هم هستند که مسائل و

ذکر کرده است ـ این ابیات را از یزید بن معاویه ذکر کرده است:

أقولُ لِصَحبِ ضَمّت الکأسُ شَملَهُم *** و داعی صَباباتِ الهَوی یَترنّمُ

خُذوا بِنَصیبٍ مِن نعیمٍ وَ لذَّةٍ *** فَکُلٌّ و إن طالَ المَدی یَتَصرّمُ

"من به جماعتی از همنشینان گرداگرد کاسه شراب که فقط این ظرف شراب توانسته است تفرّق و تشتّت آنها را از بین ببرد و آنها را مجتمع گرداند؛ درحالی‌که خواننده اشعار عشق‌انگیز و شورآور شهوت، با صدای نیکوی خود تغنّی می‌کند و آواز می‌خواند، این‌طور می‌گویم که:

اینک نصیب و بهره‌ای را که از نعمت و لذّت به شما رسیده است، بگیرید و قدردانی کنید و مغتنم بشمارید! زیرا این جهان و بطور کلّی تمام عالم و انسان و هر چه هست؛ و اگر چه زمانش هم طول بکشد، بالأخره بریده می‌شود و قطع می‌شود؛ و ابدیّت و قیامتی برپا نیست".»

مطالب را به‌نحوی سپری می‌کنند که مقصود از این عمر برای اینها حاصل خواهد شد و ثمرهٔ این سرمایهٔ الهی و خدادادی را به فعلیّت خواهند دید و به مطلوب خواهند رسید و اینها حسابشان جداست.

امّا گروه بیچاره و بدبخت و خسران‌زدهٔ دنیا و آخرت این گروه هستند که در عالم تخیّلات و عالم اعتبارات به تصوّر اینکه کار درست انجام می‌دهند، عمر را سپری می‌کنند. نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، هیئات تشکیل می‌دهند، مجالس عزاداری تشکیل می‌دهند، به أنحائی تصوّر می‌کنند که به داد مردم و به خدمت مردم می‌رسند، به أنحائی تصوّر می‌کنند که رفع گرفتاری از مردم می‌کنند و قدمی در راه اسلام بر می‌دارند، درحالتی‌که تمام اعمال و کردار آنها منغَمر در نفس و خطوط شیطانی است.

متفاوت بودن راه‌های شیطان برای فریب بشر

شیطان که فقط با آب‌جو و عرق و شراب و این چیزها سراغ انسان نمی‌آید، شیطان راه‌هایی بسیار ظریف‌تر و بسیار خطرناک‌تر و بسیار گول‌زننده‌تر دارد. شیطان می‌آید و عمر را از انسان می‌گیرد و در

موقع مرگ بر انسان قهقهه می‌زند و می‌خندد و می‌گوید که حالا برو! ما دیگر مأموریتمان را انجام دادیم. این عمری که خدا به تو داده بود همه را به باطل و تخیّل گذراندی و هیچ نتیجه‌ای نبردی و الآن با کوله‌باری از انانیّت‌ها و فرعونیّت‌ها و انغمار در شهوات شیطانی و نفسانی باید از این نقطه به نقطهٔ دیگر حرکت کنی درحالتی‌که در صفحهٔ وجودی خود و در صفحه و پروندهٔ اعمال خودت هیچ نداری که عرضه بداری؛ اینها از همه بدبخت‌ترند.

تبیین آیهٔ شریفهٔ ﴿بالأَخْسَرِينَ أَعْمالاً﴾

﴿بِٱلْأَخْسَرِينَ أَعْمَٰلًا﴾ معنایش همین است؛ آن کسانی که عمل را انجام می‌دهند ظاهر آن عمل در چشمان ظاهربین افراد خیلی موجّه است، ظاهر آن عمل در چشمان احساساتی و عاطفی افراد عمل خوب است، حرکت می‌کنند و این طرف می‌روند، صبح زود از خواب بیدار می‌شوند، شب دیر به رختخواب می‌روند، صبح تا به شب این طرف می‌دوند، آن طرف می‌دوند، درحالتی‌که به اندازهٔ ذرّه‌ای به حقیقت سیدالشّهدا نزدیک نمی‌شوند، به

اندازهٔ سرسوزنی به آن حریم تقرّب پیدا نمی‌کنند، اینها از همه بدبخت‌ترند.

مطالب و مسائلی در این زمینه خدمت دوستان عرض شد و چه بسیار افرادی هستند با تجربه‌ای که در حیطهٔ وجودی و اشتغالات خودشان دارند بهتر از ما مسائل را ارزیابی می‌کنند. ما هم به نوبهٔ خود مطالبی را در آن محدوده‌ای که فکر و تصوّر و سعهٔ ما است خدمت رفقا و دوستان عرض کردیم. امروز به جمع‌آوری مطلب و اتمام این مسئله می‌پردازیم تا إن‌شاءالله برای جلسهٔ بعد به سایر فقرات برسیم اگر چنانچه خداوند توفیق داد.

معنای غفلت در آیه شریفه ﴿عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾

حقیقت این فقرهٔ از روایت امام صادق علیه‌السّلام در این آیهٔ شریفه می‌تواند روشن و ظاهر شود. آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾؛[1] «این مردم ظاهری از زندگانی دنیا را می‌دانند.»

---

[1] سوره روم (۳۰)، آیه ۷.

ظاهر آن را می‌دانند. این دنیایی را که ما خلق کردیم و این اعمال و کرداری که جنبهٔ ظاهری و جنبهٔ باطنی دارد، دید و مُدرکات مردم فقط به ظاهر این امور توجّه می‌کند و از آخرت و جنبهٔ باطن غفلت می‌کنند، توجّه نمی‌کنند. البته معنای غفلت، غفلت به معنای بسیط نیست.

همان‌طوری که یک طفل خردسال از مصالح و مفاسد خود غفلت می‌کند و باید شخص متولّی و مربّی و ولیِّ او مصالح و مفاسد را برای او پیش بیاورد، ولو اینکه برخلاف میل او باشد و دست او را بگیرد و از مهالک نجات بدهد، چون عقل و مدرکات یک طفل صغیر برای تشخیص مصالح و مفاسد کفایت نمی‌کند. وقتی که از این طرف خیابان به آن طرف خیابان می‌رود باید شما دستش را بگیرید و الاّ تا چشمش به یک ماشین قرمز رنگ قشنگ بیفتد فوراً وسط خیابان می‌دود که او را بهتر ببیند و نمی‌فهمد که این حرکت موجب از بین رفتن اوست. یا اینکه درصدد تهیه چیزی است که برای او ضرر دارد. در اینجا می‌گویند که باید دستش را گرفت و

او را به مصالح و مفاسد متوجّه کرد؛ یعنی او را عبور داد. این معنای غفلت بسیط است.

مقصود از غفلت در این آیۀ شریفه، غفلت به معنای اعمّ است گرچه آن غفلت توأم با تقصیر باشد و توأم با کوتاهی باشد. افرادی که در روز عاشورا سیدالشّهدا و اولاد رسول خدا علیهم‌السلام را به قتل رساندند اینها افرادی نبودند که از ممالك تُرك و دیلم قبل از اسلام یا از آن طرف آفریقا و جزایر کارائیب آورده باشند، نه‌خیر، افرادی بودند که در شب عاشورا نماز می‌خواندند، در روز عاشورا نماز می‌خواندند. وقتی که می‌خواستند کشته‌ها را دفن کنند همین عمرسعد با لشگریان خودش بر کشته‌های خودش نماز خواند و سایر کشته‌ها که همان شهدا بودند را به حال خود واگذار کرد. وقتی که می‌خواست به سیدالشّهدا و اصحاب حمله کند عبارت «إرکَبوا یا خَیل اللَه»[1] می‌گوید، اسم اللَه را می‌آورد.

---

[1] الفتوح، به نقل از تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۹۶:

«... ثم رَفَع الحسینُ صوتَه و نادی: "اللّهم! إنا أهلُ نبیّك و ذریتُه و قرابتُه،

در عباراتی از زیارات راجع به سیدالشّهدا علیه‌السّلام داریم:

«**و یَتقَرّبون إلی اللهِ بِدَمِك**؛ اینها افرادی بودند که به‌واسطهٔ ریختن خون تو می‌خواستند به خدا تقرّب پیدا کنند.»[1]

آخر چطور می‌شود؟! تصور کنید! امام که دروغ نمی‌گوید. چطور می‌شود یک فرد نماز بخواند و روزه بگیرد و در مسجد حاضر شود و بعد همین که ابن زیاد بر أریکهٔ سلطنت و حکومت می‌نشیند این فرد بیاید و جنایت‌کارترین عمل در عالم را انجام بدهد؟! مگر اینها همان افرادی نبودند که به سیدالشّهدا علیه‌السّلام نامه نوشتند؟! در روز عاشورا سیدالشّهدا علیه‌السّلام به یکی از اصحاب فرمودند: «آن کیسه‌ای که نامه‌ها را در آن قرار داده بودند، آن نامه‌ها را بیاورید.» همهٔ نامه‌ها را آوردند و در این بیابان خالی کردند. گفتند: «این نامه‌های کیست؟!» آیا این دست‌خط من است؟! آیا اینها امضاهای من

فَاقصِم مَن ظَلَمَنا و غَصَبَنا حقَّنا، إنّك سميعٌ مُجيبٌ.“ قال: و إذا المُنادي يُنادي مِن عسكر عُمَر: ”يا جُندَ اللهِ إركَبوا!“ قال: فرَكِب الناسُ و ساروا نحوَ مُعَسكر الحسين، و الحسين في وقته ذلك جالسٌ قد خَفق رأسَه علىَ رُكبتيه ... .»

[1] بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸، با قدری اختلاف.

است؟! و همهٔ آنها سرشان را پایین انداختند.[1] ما به این افراد می‌گوییم: غافل، و این دیگر غافل بسیط نیست.

حجّار بن أبجر[2] کسی بود که از فرماندهان لشگر

---

[1] ترجمة الإمام الحسين عليه السّلام من أنساب الأشراف (للبلاذری) ج ۳، ص ۱۸۸، رقم ۱۹۱ ؛ تاريخ الطّبری ج ۵، ص ۴۲۵:

«ثمّ نادَی الحسينُ: "يا أهلَ الكوفةِ، أما هذه كُتُبُكم إليّ؟ أقدمتمونی و غررتمونی! أين عهودُكم و مواثيقُكم؟!" فلم يَجبْه أحدٌ. و في روايةٍ أنّه نادىٰ: «يا شبثَ بن ربعی، و يا حجّارَ بن أبجر، و يا قيسَ بن الأشعث، و يا يزيدَ بن الحارث و يا فلان و يا فلان ألم تكتُبوا إليّ؟!»، فقالوا: ما نَدري ما تقولُ.

[2] . سایت ویکی‌شیعه:

«حَجّار بن اَبجَر عجلی، از اشراف کوفه و از فرماندهان لشکر عمر بن سعد در واقعه کربلا، از کسانی بود که به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و او را به کوفه دعوت کرد، اما با تسلط ابن زیاد بر کوفه در پراکنده کردن مردم از اطراف مسلم بن عقیل نقش داشت.

حجار، از کسانی بود که به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و آن حضرت را به کوفه دعوت کرد. ولی پس از تسلط ابن زیاد بر کوفه به دستور او در پراکنده کردن مردم از اطراف مسلم بن عقیل نقش داشت. در واقعه عاشورا،

کوفه بود و همین شخص کسی بود که برای سیدالشّهدا علیه‌السلام نامه داد و از همهٔ افراد در انشاء نامه بلیغ‌تر نوشته بود و در نامه نوشته بود: «ای فرزند رسول خدا در روز قیامت چه حجّتی در مقابل جدّت داری که اقامه کنی؟!» توجّه کنید مسئله شوخی نیست! امروز هم همین است فقط زمانه عوض شده است. دیروز قضیّهٔ عاشورا هزار و سیصد سال پیش بود، امروز هم همین است، فردا هم همین است. هر روز شمر و یزیدی هست ولی هر روز امام حسین نیست!

حسین زمان فقط حضرت بقیّةالله است و بس!

چند روز پیش در کتابی که برای مرحوم آقای مطهری بود چیزی را می‌خواندم ـ ظاهراً سخنرانی ایشان بود ـ. در کتاب تکّه‌ای را آورده بود که در آنجا نوشته بود: «باید امروز به حسین‌های زمان توجّه کرد و یزیدها و شمرها را شناخت.» گفتم: نه‌خیر، این

ابن زیاد او را همراه هزار نفر به کمک عمر بن سعد فرستاد. امام حسین علیه السلام در روز عاشورا او را به عنوان یکی از نویسندگان نامه‌ها مورد خطاب قرار داد.»

عبارت درست نیست! شمرها و یزیدها درست است، و در این زمان شمرها و یزیدهایی هستند. همین هایی که چند روز پیش در کربلا یک عدهّ را شهید کردند اینها همان شمر و یزیدند و هیچ تفاوتی ندارند. افراد بی‌گناه برای عزاداری سیدالشّهدا علیه‌السلام حرکت کنند و بعد آنها را تکه‌تکه کنند. این همان کسی است که اگر امام حسین هم به‌دستش بیفتد کنار او بمب می‌گذارد و اگر حضرت علی‌اکبر و علی‌اصغر هم بیاید همین کار را انجام می‌دهد.

پس شمر و یزید هم هستند ولی ما امام حسین‌ها نداریم. ما چند امام حسین داریم؟! فقط یک حسین داریم؛ آن‌هم حضرت بقیّةالله است. حسین‌ها یعنی چه؟! ما امام حسین را فقط به عمامه و ریش و یک متر و هشتاد سانت نمی‌شناسیم! ما امام حسین را فردی می‌شناسیم که قبل از هر چیز، قبل از روز عاشورا، قبل از سفر به مکه، قبل از دست زدن به این امور و اقدام نسبت به اینها، قبل از صحبت کردن با مردم، قبل از ترک کردن مردم، قبل از اقدام، قبل از همه چیز، امام است؛ آن امام حسین است. غیر از این، امام حسین نیست و ما هم قبولش نداریم و یک

فرد عادی است.

علت عاشورا شدن عاشورا، وجود امام معصوم

عاشورا چرا عاشورا است؟ چون سردمدار عاشورا امام علیه‌السّلام است. حتّی این را هم خدمتتان عرض کنم که اگر سردمدار عاشورا حتی حضرت اباالفضل بود دیگر عاشورا، عاشورا نبود. عاشورا را امام علیه السّلام عاشورا کرده است؛ و حتّی اگر حضرت علی‌اکبر بود. حضرت علی‌اکبر با آن مقام و عظمتی که وقتی به سوی لشگر حرکت می‌کند و حضرت سیدالشهداء نگاه می‌کنند، آیه‌ای را می‌خوانند که ائمّه علیهم‌السّلام راجع به امامت بلافصل حضرت امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیدالشّهدا علیهم‌السّلام و هم‌چنین امامت خودشان در مقام استدلالِ به آن آیه استدلال می‌کردند و مفاد عبارت حضرت این است که اگر قرار بود امامت به علی بن الحسین علیهماالسلام نرسد این جوان شایستگی مقام امامت را داشت و این عبارت این

مطلب را می‌رساند.[1] حالا اگر در روز عاشورا مسئله

---

[1] نفس المهموم، ص ۱۸۸ و ۱۸۹؛ دمع السجوم، ص ۱۵۹ ـ ۱۶۱. امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۲۰:

«محمد بن أبی‌طالب در مقتل خود روایت کرده است که: إِنَّهُ علیه السّلام رَفَعَ شَیْبَتَهُ نَحْوَ السَّمَاءِ وَ قَالَ: "اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَیَ هَؤُلأءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَیْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقاً وَ خُلْقاً وَ مَنْطِقاً بِرَسُولِکَ. کُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَی نَبِیِّکَ نَظَرْنَا إِلَی وَجْهِهِ. اللَّهُمَّ امْنَعْهُمْ بَرَکَاتِ الأَرْضِ، وَ فَرِّقْهُمْ تَفْرِیقاً، وَ مَزِّقْهُمْ تَمْزِیقاً، وَ اجْعَلْهُمْ طَرَائِقَ قِدَداً، وَ لَا تُرْضِ الْوُلَاةَ عَنْهُمْ أَبَداً! فَإِنَّهُمْ دَعَوْنَا لِیَنْصُرُونَا ثُمَّ عَدَوْا عَلَیْنَا یُقَاتِلُونَنَا".

آن حضرت علیه السّلام محاسن خود را به سوی آسمان بلند کرد، و عرضه داشت: "بار خداوندا! گواه باش بر این قوم، که تحقیقاً جوانی به جهت مبارزت با ایشان بیرون رفت که از جهت خلقت و از جهت اخلاق، و از جهت گفتار، شبیه‌ترین مردم به پیغمبر توست، به طوری که ما هر گاه مشتاق دیدار پیغمبرت می‌شدیم به صورت او نظر می‌کردیم. بار خداوندا برکات زمین را از آنان باز دار! و آنها را به شدت پراکنده ساز! و میان ایشان شکاف و پارگی سخت را حکم فرما کن! و والیان امور را هرگز از ایشان راضی مگردان! زیرا ایشان جِدّاً ما را به سوی خود دعوت نمودند تا ما را یاری نمایند، و اینک بر ما تاختند و به کارزار پرداخته اند!"

و پس از آن علی روانه شد و حضرت به عمر بن سعد صیحه زد: "مَا لَکَ؟ قَطَعَ اللهُ رَحِمَکَ، وَ لا بَارَکَ اللهُ لَکَ فِی أَمْرِکَ، وَ سَلَّط عَلَیْکَ مَنْ یَذْبَحُکَ بَعْدِی عَلَی فِرَاشِکَ کَمَا قَطَعْتَ رَحِمِی وَ لَم تَحْفَظْ قَرابَتِی مِنْ رَسُولِ الله صلی الله علیه و آله." ثُمَّ رَفَعَ صَوْتَهُ وَ تَلا: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَىٰٓ ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَٰهِيمَ وَءَالَ عِمْرَٰنَ عَلَى ٱلْعَٰلَمِينَ * ذُرِّيَّةًۢ بَعْضُهَا مِنۢ بَعْضٍ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾*.»

*سوره آل عمران (۳) آیه ۳۳ و ۳۴.

و مدیریّت این جریان به حضرت علی‌اکبر سپرده می‌شد عاشورا نبود و یک چیز دیگر بود، یک مسئله دیگری داشت و یک خصوصیّات دیگری داشت.

اینکه ما الآن می‌بینیم این جریان به این نحوه و به این کیفیت اتّفاق افتاده است، چون مدیر آن سیدالشّهدا بود، برنامه‌ریز این مسئله سیدالشّهدا بود. و اگر غیر از سیدالشّهدا یکی از ائمّه دیگر هم بود همین بود. مثلاً اگر حضرت سجّاد مدیر بود باز همین بود و هیچ تفاوتی نمی‌کرد. اگر به‌جای سیدالشّهدا، امام مجتبی علیه‌السّلام بود باز همین بود. ما در روز عاشورا امام می‌خواهیم، امام یعنی حضرت بقیه‌اللَه و ما این را می‌خواهیم. بنابراین ما حسین‌ها نداریم، یزیدها و شمرها داریم و الی‌ماشاءالله وجود دارند، همه جا هستند. هر شخصی بخواهد می‌تواند به شمر و یزید هم برسد. یک‌مقدار همّت می‌خواهد، یک‌مقداری توان می‌خواهد، یک‌مقداری شوق می‌خواهد اراده می‌خواهد، همهٔ ما می‌توانیم شمر و یزید شویم! کسی‌که بتواند راه برای او باز است و می‌شویم. اگر

تخطّی کنیم به آنجا هم خواهیم رسید، به شمریّت خواهیم رسید، به یزیدیّت خواهیم رسید.

لزوم تأمل کردن و عبرت گرفتن از جریان عاشورا و از افراد مقابل حضرت

شمر و یزید هم از اوّل، شمر و یزید نبودند. تصوّر نکنید شمر از اوّل، شاخ و دُم و از این حرف‌ها داشت. بنده در یک جا می‌خواندم همین جناب شمر در لشگر صفین از فرماندهان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود و شمشیر به صورتش خورده بود و جای این شمشیر تا آخر باقی مانده بود و اگر کمی محکم‌تر خورده بود شهید شده بود.[1] امّا این باید برای ما عبرت باشد و بترسیم و نگران باشیم!

عمر سعد کسی بود که وقتی در کوفه به نماز می‌ایستاد مؤمنین کوفه پشت سرش می‌آمدند و اقتداء می‌کردند. شما خیال می‌کنید یک دندان از این طرفش و یک دُم هم از عقبش درآمده بود و یک شاخ هم مانند منار بالا رفته بود! نه‌خیر، اینها این‌طور نبودند. ابن زیاد بهترین افراد را برای مقابلهٔ با

---

[1] تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۲۸.

سیدالشّهدا برگزید. یعنی کسی که وقتی سیدالشّهدا را این طرف بگذارند، می‌گویند که این طرف هم عمر سعد است دیگر! نگاه کنید چه عمامهٔ قشنگی دارد، چه ریش قشنگِ شانهٔ زده بسیار زیبای عطر مالیده‌ای دارد! از آن‌طرف مسئله‌دان است، صاحب عشیره و صاحب نسب است، یک لات چاقوکش محلّه را که نیاوردند فرمانده لشگر کنند. بلکه آمدند و انتخاب کردند و شیطان هم قشنگ رفت و همین‌ها را دست‌چین کرد؛ تو می‌توانی به‌درد این بخوری که بیایی و جلوی پسر پیغمبر بایستی! هر کسی نمی‌تواند. اینها خیلی برای ما زنگ خطر است! ما یک قضیّهٔ عاشورا می‌شنویم و اگر بخواهیم به این مطالب فکر کنیم، واقعاً جای فکر کردن دارد، واقعاً جای تأمّل در تک‌تک این مسائل دارد.

حجّاربن أبجر کسی بود که بهترین انشاء را برای سیدالشّهدا نوشت و در آنجا نوشت: «ای پسر رسول خدا در روز قیامت جواب جدّت را چه خواهی داد؟!» که اگر ما بپرسیم که او را دعوت به مقابلهٔ به ظلم کردیم و شمشیرهای خود را برای نصرت به او

از نیام کشیدیم و جان‌های خود را در طبق اخلاص گذاشتیم و او اهمّیت نداد و توجّه نکرد.[1] آن‌وقت همین جناب حجّار با چهارهزار نفر کنار نهر علقمه می‌آید ـ رفقایی که به مقام امام زمان علیه‌السّلام رفته‌اند، دیده‌اند ـ و آنجا می‌ایستد و تا آن دَم آخر از رسیدن آب به اطفال رسول خدا جلوگیری می‌کند، یکی از آن افراد همین بود. حضرت همین نامهٔ حجّار را آوردند و فرمودند که حجّار کجایی که الآن رفته‌ای جلوی آب را گرفته‌ای، آیا این انشاء من است یا انشاء تو است؟! این امضای من است یا امضای تو است؟![2] لااقل این‌قدر مرد باش و پای امضایت بایست و برو و دیگر اینجا نیا و جلوی افراد را بگیر تااینکه فرزند شیرخوار امام حسین علیه‌السّلام به آن کیفیّت فجیع به شهادت برسد. این قضیّه چیست؟ چرا این‌طور می‌شود؟ یعنی چه عاملی می‌تواند به‌وجود بیاید که این شخص از این حالت، آن‌چنان انقلابی در درونش به‌وجود بیاید که به این کیفیّت بیفتد؟! چنین انقلاب عجیبی ایجاد شود! اینها چه

---

[1] اخبار الطوال، ص۲۲۹؛ انساب الاشراف، ج۳، ص۱۵۸.

[2] تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۵؛ انساب الاشراف، ج۳، ص۱۸۸.

کسانی بودند؟! اینها همین افراد غافل هستند.

اتمام حجت حضرت سیدالشهدا با عمر سعد

عمر سعد در وقتی که حضرت با او اتمام حجّت می‌کردند، جواب امام حسین علیه‌السّلام را چه داشت بدهد؟ واقعاً چه جوابی داشت به حضرت بدهد؟ وقتی در شب عاشورا اتمام حجّت کردند که من چه کردم که مستحقّ این عمل شما هستم، واقعاً بگویید که من چه کردم، هیچ جوابی نداشت. حضرت فرمودند که من سر جای خود نشسته بودم شما گفتید که باید با یزید بیعت کنی. مگر همین معاویه با برادر من قرار نگذاشت که وقتی می‌میرد خلافت را به من یا به برادر من بدهد و به‌دست اهلش بسپارد؟! تازه به فرض که بگوییم خلافت معاویه خلافت به‌حقّی باشد! بالأخره با برادر ما مصالحه کردند و چاره‌ای نبود و قرار بر این بود که این خلافت باشد تا وقتی که معاویه زنده است.

غلط بودن به‌کارگیری تعابیر حسنی بودن و حسینی بودن

حضرت هم فرمودند که تا وقتی معاویه زنده بود

من کاری نکردم، من در مدینه بودم. ده‌سال سیدالشّهدا علیه‌السّلام در زمان خلافت معاویه در مدینه بودند، هیچ کار هم نکردند. فقط در مدینه راه می‌رفتند و هیچ کاری نمی‌کردند. اینهایی که می‌گویند: حسنی و حسینی و طباطبایی و از این حرف‌های چرت و پِرت و مزخرفات، این امام حسین همان امام حسینی بود که ده سال در زمان معاویه ساکت بود. این‌طور نبود همین که به امامت رسید یک‌دفعه مثل عَلَم بلند شود و شمشیر به‌دست بگیرد. به احترام معاهده‌ای که برادرش با معاویه کرد ده سال ساکت بود. البته نه ساکت بودنی که صحبت نکند، بلکه حضرت خطبه می‌خواندند و [با افراد صحبت می‌کردند] ولی دیگر اعلان جنگ و اعلان مقابله نکردند.

وقتی که خلافت به یزید رسید حضرت فرمودند که این دیگر خلاف است و ما اینجا را صبر نمی‌کنیم و توقّف نمی‌کنیم. دیگر از این به بعد مسئله فرق می‌کند و ما می‌ایستیم. می‌خواهید سر ما را ببُرید، ببُرید. می‌خواهید قتل و غارت کنید بکنید. هر کاری که دلتان می‌خواهد بکنید. ما روی معاهده‌ای که

برادرم بسته بود احترام گذاشتیم و این ده سال را بودید. ولی از این به بعد دیگر قضیّه خلاف است. حالا که دیگر معاویه نیست دارید زور می‌گویید و ما زیر بار زور نمی‌رویم. می‌گویند که اگر زیر بار نروی تو را می‌کُشیم، حضرت می‌فرمایند که بیایید بکشید، بفرمایید، اصلاً خودم جلوجلو می‌روم و نمی‌خواهد که بیایید بکُشید. می‌گویند که تو را از بین می‌بریم، حضرت هم می‌فرمایند: بیایید ببرید.

عمرسعد از مصادیق غافل از آخرت

لذا عمرسعد هیچ‌گونه دلیلی برای مطلب خودش نداشت. وقتی که ماند و استدلال حضرت تمام راه‌ها را به روی او بست گفت: «از حکومت ری محروم می‌شوم!» حالا آیا می‌شود که بگوییم این غافل، غافل بسیط است؟ درحالتی‌که غافل به اینها می‌گویند. این مصداقِ ﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا﴾[1] است. حکومت ری یعنی همین حکومت طهران. آن موقع طهران قصبه‌ای بود و قریّه‌ای بود، عمده همین ری بود، حرم حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام بود. ری

---

[1] سوره روم (۳۰)، آیه ۷.

خیلی بزرگ و خیلی وسیع بود و بعد به‌واسطهٔ مرور زمان و حوادثی که پیدا شد بسیاری از شهر تخریب شد و خانه‌ها به زیر رفت و الآن در بعضی از حفّاری‌هایی که می‌کنند خانه‌هایی که مربوط به آن زمان است از زیر خاک بیرون می‌آید. ری خیلی وسیع بوده است و طهران در مقابل آن قصبه و قریه‌ای بود. البتّه حکومت ری، حکومتی بود که شامل ری و قم و ساوه بود و سایر شهرهایی که در همان منطقه بودند و یک استان بسیار بزرگی در آن زمان محسوب می‌شد. گفت: «از حکومت ری محروم می‌شوم»، ﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا﴾؛ «فقط ظاهری از حیات دنیا می‌داند.» این گذران زندگی را برای سلطنت می‌خواهم و این می‌شود ظاهر حیات دنیا. این گذران زندگی را برای حکومت می‌خواهم و این می‌شود ظاهر حیات دنیا، ﴿وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾.

اِی بدبخت! دو روز دیگر چه؟ فکر دو روز دیگر را کرده‌ای؟ بیچاره! فکر مَرَضی که بعداً به سراغت می‌آید را کرده‌ای؟ فکر آن سرطانی که به سراغت می‌آید را کرده‌ای؟ فکرحوادثی که برای تو اتّفاق

می‌افتد را کرده‌ای؟ ﴿وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾.

آن‌وقت این ظاهر حیات دنیا به اندازهٔ حباب روی آب هم به عمر سعد وصال نداد. وقتی هم که آمد و به ابن زیاد گفت: «حکومت ری را بده!» گفت: «من چه وقت به تو گفتم؟» گفت: «این سندش است.» آن را گرفت و پاره‌اش کرد و گفت: برو حکومت ری! حضرت فرمودند: «امیدوارم که به حکومت ری نرسی.» عمرسعد گفت: «این سندش است، خودت نوشتی.» گفت: «کجاست؟ من چه وقت نوشتم؟» عمر گفت: «بیا» و تا آمد بدهد ابن زیاد گرفت و پاره‌اش کرد و گفت: حال برو بفرما.

﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا﴾؛ یک ظاهری را می‌داند، یک تخیّلاتی را می‌داند، یک اعتباراتی را می‌داند امّا ﴿عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾ از آن مسائل پشت پردهٔ این قضیّه غافلند. تو که الآن دست به این جنایت می‌زنی، چه مسائلی را برای خودت به‌وجود می‌آوری؟ غافلند، امّا نه غفلتی که یک بچّه و طفل دارد، آن غفلت اشکالی ندارد. غفلت بچّه اشکالی ندارد و کسی هم بر او مذمّت نمی‌کند، تازه مذمّت به بزرگ‌ترها می‌کنند که چرا دستش را نگرفتی؟ چرا

راهنمایی نکردی؟ کسی او را مذمّت نمی‌کند. ولی این غفلت، غفلت مرکب است. غفلتی است که برای انسان روشن می‌شود اما انسان آن را در نفس خود تثبیت و سفت نمی‌کند چون اگر سفت شود به‌دنبال مطلب حرکت می‌کند. او چه‌کار می‌کند؟ وقتی که مطلب و قضیه‌ای برای اواتّفاق می‌افتد، همین‌که می‌خواهد روی آن فکر کند یک‌مرتبه صحنهٔ دیگری را به ذهن خود می‌آورد. الآن سیدالشّهداء دارد با او حرف می‌زند، ای احمق! بنشین و روی حرف‌های سیدالشّهداء یکی‌یکی فکر و تأمّل کن که اصلاً اگر حکومت ری را هم می‌خواهند به تو بدهند، برای چه یک بی‌گناه را می‌خواهی بکشی؟! اصلاً فرض کنیم آخرتی هم وجود ندارد و هیچ مسئله‌ای هم وجود ندارد، آیا خدا به تو عقل داده یا نداده است؟! چرا می‌خواهی یک بی‌گناه را بکشی؟!

واجب‌الإتباع بودن حق در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام

اینجاست که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام ـ این مرد، مرد حقّ است ـ می‌فرمایند:

«اگر حکومت دنیا و آخرت را به من بدهند یا

حکومت آسمان و زمین را به من بدهند که من یک دانهٔ گندم یا دانهٔ جویی را از دهان یک مورچه درآورم این کار را نخواهم کرد.»[1]

یعنی حقّ برای من حقّ است و حقّ برای من کوچک و بزرگی ندارد. حقّ برای من واجب‌الاتّباع است چه آن حقّ در ظهورش و در مظهر خودش با انسان‌ها باشد یا اینکه آن حقّ در ظلّ یک مورچه تجلّی کند و ظهور پیدا کند؛ برای من مخالفت با حقّ مطرح است نه‌اینکه آن حقّ در کجاست. اما ما این‌گونه هستیم که اگر حقّ به امام حسین برسد می‌گوییم که نه، آن خیلی بزرگ است و آنجا نمی‌رویم ولی اگر به یک مورچه برسد، حالا یک لگدش هم کردیم اشکال ندارد. نه، امیرالمؤمنین می‌خواهند بفرمایند که انسان باید به‌دنبال حقّ باشد و وقتی می‌بیند که در اینجا ناحقّ است باید درقبالش بایستد. ﴿وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾.

شمولیت آیات قرآن نسبت به همهٔ افراد به میزان سعه و ادراک آنها

لذا تمام افراد، هرکدام به میزان سعه و ادراک

---

[1] نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۴۷.

خودشان مشمول این آیه خواهند بود و ما نگوییم که اینها نمی‌دانند، ما نگوییم که اینها که در خیابان هستند نمی‌دانند، ما نگوییم: آنهایی که در آنجایند نمی‌دانند؛ نه، اگر بخواهند می‌دانند ولی نمی‌خواهند که بدانند منتها هر کسی به اندازهٔ خودش. بله، ممکن است بعضی از اینها در محدوده‌ای باشند که اصلاً توجّه کافی به مسئله نکرده باشند و ما هم نمی‌دانیم و اطّلاع نداریم. لذا باید امر هر کسی را به خدای خودش بسپاریم، چون ما از خصوصیّات یک فرد اطّلاع نداریم. بله، بعضی از افراد را واقعاً می‌دانیم افرادی هستند که در مقام بر آمدند، اینها مخالفت می‌کنند و اینها مقابله می‌کنند و بسیاری هم همین‌طور هستند! و بعضی از افراد هم هستند که انسان شک می‌کند و اینها عامی محض هستند. آنها هم حسابشان، حساب جدایی است که شاید در صحبت بعدی این قضیّه و این مطلب مطرح شود.

غفلت یعنی عدم رؤیت حقیقت نه عدم ادراک آن

من فقط خواستم یک جریان از غفلت در روز عاشورا را مثال بزنم که ببینید در روز عاشورا این

غفلت آمده و همه را گرفته است. غفلت به‌عنوان عدم رؤیت حقیقت است و به‌عنوان عدم ادراک نیست. آنها امام حسین علیه‌السّلام را ادراک می‌کردند که حقیقت دارد. قضیّه دودوتا، چهارتا بود و دیگر نیاز به رَمل و اُسطرلاب نداشت. هر کسی می‌آمد و یک نگاه به این طرف می‌کرد و یک نگاه به آن طرف می‌کرد، می‌فهمید که حقّ کجاست. این عدم ادراک حقیقت به عنوان ادراک شهودی و لمس حقیقت بود که حضرت سیدالشّهدا راجع به آنها می‌فرماید: «**لَقَد استَحوَذَ علیکمُ الشّیطانُ فَأنساکُم ذِکرَ اللّه**»[1]؛ شیطان بر اینها مسلّط شده است و یاد خدا را

---

[1] مقتل الحسین، ج۲، ص۲۷۳:

«... ثمّ أنتم قد رَجَعتُم إلی ذُرّیّته و عِترته تُریدون قتلَهم، لَقَد استَحوَذ علیکمُ الشیطانُ و أنساکُم ذکرَ الله،* فتبًّا لکم و لِما تُریدون، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾** هؤلاء قومٌ کَفَروا بعد إیمانِهم، فبُعدًا لِلْقوم الظّالمین ... .»

* اقتباس از سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۹: ﴿ٱسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ ٱلشَّيْطَٰنُ فَأَنسَىٰهُمْ ذِكْرَ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ حِزْبُ ٱلشَّيْطَٰنِ أَلَآ إِنَّ حِزْبَ ٱلشَّيْطَٰنِ هُمُ ٱلْخَٰسِرُونَ﴾

از خاطر آنها برده است. اینها که نماز می‌خواندند پس چطور یاد خدا را فراموش کرده‌اند؟! اینها که به سمت همین کعبه می‌ایستند! اینها که قرآن می‌خواندند!

مصادیق ﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ﴾

عمرسعدی که از این عبارات «یا خیلَ اللَه ارکَبوا» می‌گفت و بر کشته‌های خودش نماز می‌خواند پس چطور **فأنساكُم ذِكرَ اللَه** می‌شود؟ نسیان، نسیان وجودی و نسیان شهودی و نسیان لمس و نسیان مَسّ است. دیگر یاد خدا در وجود اینها نبود. و حالا اگر دائماً بنشینند و ذکر بگویند، چه فایده‌ای دارد؟! و الاّ شمر هم نماز می‌خواند. یزید در مسجد أموی می‌رفت و نماز جمعه می‌خواند. ریش داشت و قطعاً از ما هم بیشتر داشت، عمامه‌اش شاید از ما بزرگ‌تر بود و قطعاً هم بزرگ‌تر بود.

حالا ما نباید به خودمان افتخار کنیم [که مثل آنها نیستیم] بلکه ما باید نگران باشیم که این مسئله برای

** سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

ما هم هست، برای ما هم این قضیّه هست. اینها می‌رفتند و یاد خدا می‌کردند، اینها هم دَم از خدا می‌زدند، اینها هم وا اسلاما می‌گفتند، اینها هم به‌عنوان حفظ حکومت اسلامی قتل پسر پیغمبر را واجب کردند.

همین جناب شُریح قاضی نبود که گفت: «چون حسین بن علی بر خلاف مصالح حکومت اسلام قیام کرده است دفع او به هر نحوی لازم است.»[1] این فتوای شُریح قاضی بود که او از زمان عُمر تا آن زمان، قاضی کوفه بود. همین جناب شُریح، قاضی مدینه بود و بعد قاضی کوفه شد. می‌گوید که «چون بر خلاف حکومت اسلام قیام کرده است»، کدام حکومت اسلام؟! منظورت حکومت یزید است؟! این شیطان می‌آید و حکومت یزید را حکومت اسلام می‌کند. چون قیام علیه حکومت اسلام حرام است و کسی که بخواهد برعلیه حکومت اسلام قیام کند خون او هدر است. پس باید به مقابلهٔ او شتافت و به هرجا که می‌رسد ولَو

---

[1] ترجمة الالفین، ص ۱۰۰۴.

بَلَغَ ما بَلَغ، باید جلو رفت. این طرز استدلال قاضی کوفه است و این طرز استدلال همهٔ ما است! پیش بیاید خود ما هم همین کار را می‌کنیم، خود ما هم می‌آییم توجیه می‌کنیم! خود ما هم می‌آییم صورت‌مسئله درست می‌کنیم! خود ما هم صغری کبری می‌چینیم!

﴿ٱسۡتَحۡوَذَ عَلَيۡهِمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ﴾؛ شیطان می‌آید و بر اینها غلبه می‌کند. ﴿فَأَنسَىٰهُمۡ ذِكۡرَ ٱللَّهِ﴾ آن یاد خدا ـ توجّه کنید چه می‌خواهم بگویم ـ آن یاد خدایی که مانع است، آن را از بین می‌برد. نماز می‌خواند ولی این نمازش دیگر یاد خدا نیست. چه نماز بخواند چه ترانه بخواند هر دو یکی است. قرآن می‌خواند ولی این قرآن او را باز نمی‌دارد. این قرآن با آواز و موسیقی برای او یکی است ـ حالا که بعضی‌ها قرآن را با موسیقی هم می‌خوانند! ـ این موسیقی که حرام است با آن قرآن که بر رسول خدا صلی الله و علیه و آله و سلّم نازل شده است دیگر برای او یکسان خواهد بود. چون هر دو در راه غلبهٔ شیطان و در راه جلب قلب و جلب نفس بر خلاف مسیر خدا به‌کار گرفته شده است، هر دو یکی می‌شود.

حجّاج بن یوسف ثقفی حافظ تمام قرآن بود. این حجاج بن یوسف ثقفی هفتاد هزار نفر از مردم را به قتل رساند.[1] صلاح‌الدّین ایّوبی بیشتر قرآن را حفظ بود و همین صلاح‌الدّین ایوبی هشتاد هزار شیعهٔ امیرالمؤمنین را از دَم شمشیرگذراند. همین صلاح‌الدّین را که به عنوان سردار اسلام می‌شمارند، بشناسید چه کسی بوده است،؛ از آن سنّی‌های متعصّب که فقط پرچم اسلام را می‌خواست. می‌گوید ما مسلمانیم ولی درمقابل، وقتی که به ولایت امیرالمؤمنین می‌رسد هشتاد هزار نفر یا به قولی صد و بیست هزار نفر از مردم حلب را که شیعه بودند از دم شمشیر می‌گذراند.[2]

اینها حافظ قرآن بودند یا نبودند؟! قرآن می‌خواندند دیگر. مثل این افرادی که در بعضی از این بلاد سنّی‌نشین هستند و قرآن می‌خوانند و تمام قرآن را هم حفظ هستند و در نمازهایشان قرآن می‌خوانند، در نماز تراویح قرآن می‌خوانند و همه را هم از حفظ

---

[1] تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۳۸۱ و ۳۸۲.

[2] تاریخ الشیعه، ص ۱۴۵ ـ ۱۴۸.

می‌خوانند. چنان عین را می‌گویند که انگار جبرائیل آمده این عین را بر دهان اینها گذاشته است! چنان ضاد را در ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾[1] می‌گویند که انگار از همان حاقّ عرش این ضاد نازل شده است! اگر خوب دقّت کرده باشید وقتی که شروع به خواندن می‌کنند تمام همّ و غمّش این است که این عبارات را قشنگ بگوید، صدایش را بالا و پایین ببرد و تمام همّت خود و تلاش خودش را بر این به‌کار می‌گیرد که یك نماز قشنگ از آب در بیاورد. از آن اوّلی که می‌گوید اللَه اکبر، شیطان آمده و می‌گوید که هرچه می‌خواهی قشنگ‌تر بگو، خودم رفیقتم. دائماً ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ را قشنگ بگو، دائماً آیات را بخوان. من در مسجدالحرام کنارت ایستاده‌ام، هیچ نگران نباش، خودم به بهترین وجهی این کلمات را در دهانت می‌گذارم تا بهتر از آب در بیاید. امّا همین آدم وقتی که در مقابل یك مَکرمت از مکارم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌رسد می‌گوید که این سند ندارد و این به‌درد نمی‌خورد، ولی وقتی که به عمر می‌رسد چنان

---

[1] سوره حمد (۱)، آیه ۷.

می‌چسبد مثل چسب دوقلو که اصلاً نمی‌شود جدا کرد. این چیست؟ این همان یزید است.

آن کسی که نمی‌خواهد زیر بار حقّ برود، اگر امام زمان همین الآن بیاید و شرایط مثل شرایط روز عاشورا شود همین آقایی که ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ را این‌طور می‌گوید، او فتوا می‌دهد که چون برعلیه حکومت اسلام و حکومت جناب فلان اقدام کرده است لذا آن شخص را ولو فرزند رسول خدا است باید از دم شمشیر گذراند و تکه‌تکه کرد و اصلاً او را راحت و خوب کنارگذاشت! امام زمان علیه‌السّلام هم برای همین نمی‌آید، و می‌گوید که یک بلا سر جدّم آوردید بس است، فعلاً صلاح نیست ما بیاییم. هر وقت یک خرده فهم در مغز و کلّهٔ شما آمد آن موقع من می‌آیم، قضیه عاشورا بس است و این هم همان است.

یاد باطنی منظور از ذکر خدا

یاد خدا در ﴿فَأَنسَىٰهُمۡ ذِكۡرَ ٱللَّهِ﴾، به معنای ذکر عادی نیست؛ این ذکر به‌معنای آن یاد باطن است که با نفس عجین می‌شود و وحدت پیدا می‌کند و آن وقت

انسان را در جریانات یکی‌یکی آگاه می‌کند. اینجا برو، اینجا نرو، اینجا شیطان است، اینجا رحمان است، اینجا این مقدار، اینجا آن مقدار، اینجا این‌قدر جلو برو، اینجا این مقدار عقب بیا. این یاد خداست و اگر این در انسان باشد همه جا خدا با ماست؛ چه نماز به جماعت بخوانیم و یا نماز به فُرادی بخوانیم. چه امام شویم یا مأموم باشیم، چه فتوا بدهیم یا مقلّد باشیم، چه در مصدر امری قرار بگیریم یا در مصدر امری قرارنگیریم، آن یاد خدا است که اهمّیت دارد و بقیه همه کشک است. بقیّه همهٔ اینها حباب است و بقیّه همهٔ اینها دنیاست.

لزوم واگذاری دنیا برای اهل دنیا

مرحوم آقا این شعر را خیلی می‌خواندند و شما هم خیلی بخوانید یک تسبیح دستتان بگیرید و بیست و چهار ساعت همهٔ این شعر را بخوانید!

دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ ***ای هیچ ز بهر هیچ بر هیچ مپیچ[1]

---

[1] این شعر منسوب به حضرت مولانا است و حکایتی دارد در تهیهٔ شراب توسط مولانا برای استادشان مرحوم شمس که در کتاب ملاصدرا با ترجمه و اقتباس ذبیح‌الله منصوری تألیف هانری کُربن آمده است. (محقق)

ایشان می‌فرمودند: «دنیا را به اهل دنیا واگذار کنید!» بگذارید هر که اهل دنیاست خودش هم برود بگیرد، شما کلاه‌تان را بیندازید بالا که الحمدلله سراغ‌تان نیامدند. کلاه‌تان را بیندازید هوا که الحمدلله کنار هستید. کلاه‌تان را بیندازید هوا که الحمدلله کسی کاری به کارتان ندارد و رفقا این فرصت پیدا نمی‌شود! دنیا را به اهل دنیا وا بگذارید که خودشان بگذرانند. إن‌شاءالله آباد می‌کنند و همه از برکاتش متنعّم می‌شوند. اگر مسئله‌ای هست خودشان با هم حلّ می‌کنند و اگر خلافی هست خودشان در سر هم می‌زنند و بالاخره یک‌طوری و به یک نحوی مسئله را درست می‌کنند. باید خود را مواظبت کرد و باید خود را دریافت که این مسائل انتهایی ندارد.

می‌ترسم اگر من به آن مطلب نرسم دوباره وعده برای بعد بیفتد لذا این دفعه هرطور که شده این قضیه و این فقره را تمام می‌کنیم.

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند که وقتی انسان بخواهد به کارهای خودش برسد و به امر و نهیی که خداوند متعال متوجّه او کرده است بپردازد دیگر

فرصت این را پیدا نمی‌کند که سرش را بخاراند. دیگر فرصت این را پیدا نمی‌کند که به مردم مباهات کند و فخر بفروشد؛ من این کار را کردم، من آن کار را کردم.

حقیقت سیر و سلوک یعنی رسیدن به مقام عبودیّت

چند مطلب به‌طور گذرا در اینجا باید مورد توجّه قرار بگیرد:

مطلب اوّل اینکه همان‌طوری که در طول جلسات این چند سال عرض شد، حقیقت سیر و حقیقت سلوک رسیدن به مقام عبودیّت است و انسان می‌تواند این مطلب را به‌عنوان معیار و به‌عنوان محک و میزان برای حالات خودش در نظر بگیرد که چقدر او نسبت به این قضیّه پیشرفت کرده و جلو آمده است. و خداوند هم برای انسان روشن می‌کند و هیچ‌کس هم نمی‌تواند بگوید که من نمی‌فهمم. انسان خودش خوب می‌تواند بفهمد.

البته هرکسی به اندازهٔ سعهٔ خودش و به مقدار مُدرکات خودش این مطلب را می‌تواند دریابد که چه مقدار از هواهای او کم شده و چه مقدار در

ارتباط با حقائق و مسائل از خود تواضع نشان می‌دهد و چه مقدار در ارتباط با دیگران متواضع است، نه‌اینکه تواضع تصنُّعی باشد بلکه واقعاً چقدر تواضع دارد. چه مقدار خود را با افراد دیگر هماهنگ کرده است و چه مقدار موقعیت خودش را درقبال دیگران پایین آورده است. انسان خودش این مطلب را می‌تواند بفهمد.

البته همان‌طوری که قبلاً هم عرض شد و بزرگان هم می‌فرمودند که رسیدن به کُنه این مسئله در اختیار خود آن شخص نیست و باید شخص از یک مقام مافوقی به آن فرد نگاه کند تا بتواند این مطلب را ارزیابی کند. ولی انسان در آن حدود مُدرکات و سعهٔ خودش می‌تواند بفهمد که چقدر جلو آمده و چقدر پس رفته است، چقدر این قضایا و مسائل بر نفس او اضافه کرده یا از نفس او کم کرده است، چقدر در ارتباط با پدیده‌ها خود را نرم و ملایم یافته است و یا خود را محکم دیده است به‌نحوی که نمی‌تواند از آن مسئله بگذرد. انسان خودش می‌تواند این را بفهمد. این حقیقت، حقیقت سلوک است. اوّل و آخر و

وسط و تمام این مسیر سلوک در این نکته می‌گنجد که انسان در عملی که انجام می‌دهد چقدر به آن مسئلهٔ عبودیت نزدیک شده و از آن حقیقت عبودیت چقدر لمس و مسّ کرده است. این مسئله، مسئلهٔ حقیقت عبودیّت و حقیقت سلوک است.

فخر نفروختن به دیگران، نتیجهٔ اطاعت از اوامر و نواهی الهی

بنابراین اگر یک فرد در مقام اطاعت از اوامر و نواهی بیاید، آن‌وقت آیا جایی باقی می‌ماند تااینکه به دیگران فخر بفروشد؟! اینکه درست مخالف با طریق و مسیر است. دیگر فرصت پیدا نمی‌کند که بگوید من این عمل را انجام دادم و فلانی چه کرده است. من ده روز سخنرانی کردم، ببینید چقدر زیبا سخنرانی کردم، چقدر خوب مطالب را گفتم، چقدر افراد به‌به و چه‌چه کردند. امسال سخنرانی من بهتر از پارسال بود. فلان‌کس که در فلان‌جا رفت چه حرف‌هایی زد، و مطالب خودش را با مطالب آن شخص مقایسه کند و بگوید که من بهتر گفتم، بیشتر تفهیم شد، قضایای من بهتر بود. اگر تو برای امام حسین می‌خواهی حرف بزنی دیگر دنبال چه

می‌گردی؟! نباید به‌دنبال این باشی که این بد شد و آن بد شد، این خوب شد و آن بهتر شد، آن بالاتر شد و آن پایین‌تر شد؛ دیگر دنبال چه می‌گردی؟! یا بگویی که امسال بهتر بود، پارسال بهتر بود، سال دیگر بهتر خواهد شد، سال دیگر این را اضافه کنم، این را قدری چرب‌تر کنم. به مطلب آن روز این مطلب را اضافه کنم. آن روضه را این قسم بیاورم و به این کیفیت بکنم که مجلس بهتر بگیرد. همهٔ اینها شیطان است که از این راه وارد می‌شود. صحبتی آمده و توفیقی خدا نصیب کرده است و در مجلس سیدالشّهداء دو کلام گفته شده، تمام شد و رفت، والسّلام، تمام شد! مجلس امام حسین که این حرف‌ها را ندارد. امروز این‌طور فردا آن‌طور، آن کار را انجام بدهم. انسان آنچه را خدا گفته است و از بزرگان و اولیاء و ائمّه علیهم‌السّلام نسبت به او القاء می‌شود عمل کند، فقط همین!

یک روز یکی از رفقا به من گفت: «آقا امروز شما خیلی خوب صحبت کردید.» گفتم: من اصلاً امروز مطالعه نکردم. گفت: «پس همیشه مطالعه نکنید!»

گفتم: می‌دانی چرا؟ چون وقت‌هایی که مطالعه می‌کنم بر معلوماتم اعتماد می‌کنم، ـ مثل اینکه نفس و شیطان در آن خیلی زیاد است ـ و آن موقع‌هایی که هیچ چیزی نمی‌دانیم می‌گوییم که خدایا هیچ نمی‌دانیم خودت به دهان ما چیزی بینداز، یک چیزی بیاید.

اینکه به دیگران بگوید و مقابله کند که «آیا امروز سخنرانی ما خوب بود؟ به نظر شما چطور بود»؟، این حرف‌ها را ندارد. حرف‌هایت را بزن و برو به خانه‌ات. تمام شد این حرف‌ها را نداریم. دیگر نباید بپرسیم که «این کاری که ما امروز کردیم چطور بود؟ این برنامه در میان اجتماع چطور بود؟ مردم خیلی خوششان آمد، خیلی اجتماع زیادی بود»، این حرف‌ها نداریم. کار را انجام دادی برو، تمام شد دیگر و گوش خودت را ببند که چه اتّفاقی افتاد و چه اتّفاقی نیفتاد! بقیه‌اش دیگر ضررکردن است. تا اینجای کار درست است ولی از این به بعدش دیگر اشتباه است! بعد شیطان می‌آید و می‌گوید که آن حرف را که زدی، فلان مطلب را که گفتی، دیدی مردم چقدر خوشحال شدند! آن اعلامیه را پخش

کردی دیدی چقدر گرفت؟ آن طایفه نسبت به این قضیه خوب شدند، آن افراد را به‌خاطر این اعلامیه‌ای که صادر کردی، از خود شاد کردی. مردم می‌گویند که نه، این هم امروزی است! این هم از دنیا سر در می‌آورد! این هم از مسائل خبر دارد! این هم دل یک عدّه را به‌دست آورد! تمام اینها می‌آید، دائماً می‌آید می‌آید می‌آید و آن روحانیتی که مقداری آمده است دائماً آن را کم می‌کند و یک‌دفعه انسان نگاه می‌کند و می‌بیند اصلاً کاری نکرده و صفرِ صفر است. روحانیتی در وجود خودش احساس می‌کرد ولی بعد دیگر می‌بیند آن روحانیت رفت و درقبالش دائماً ظلمت می‌آید، انسان باید زود قطع کند، باید زود قیچی کند و باید زود راه را ببندد.

برخورد رندانه با وسوسه‌های شیطان

به قول مرحوم آقای حدّاد تا می‌بیند این وسوسه می‌خواهد بیاید، فوراً قطع کند، فوراً کتاب باز کند و شروع به خواندن کتاب کند، فوراً قرآن را باز کند و شروع به خواندن قرآن کند، فوراً صحبت را قطع کند.

البتّه آنهایی که رِند هستند می‌دانند چطور به شیطان وارو بزنند که برود و دیگر برنگردد. ولی آن کسانی که در این مسائل نیستند، فوراً سر خودش را گرم کند و به کار دیگر بپردازد و نگذارد این خطورات و توهمات بیاید. چون همهٔ اینها با آن مسئلهٔ توحید و با آن مسئلهٔ عبودیت منافات دارد و آن حقیقت را آرام آرام می‌گیرد و یک‌مرتبه انسان می‌بیند در نفسش هیچ نیست، خراب شد که خراب شد!

مباهات نکردن بر دیگران، نتیجهٔ انتساب توفیق به پروردگار

وقتی که ما توفیق را از ناحیهٔ پروردگار می‌دانیم آن‌وقت آیا این خیانت نیست که در سرمایهٔ صاحب سرمایه تصرّف کنیم و آن را به خود ببندیم؟! وقتی این توفیق از ناحیهٔ خدا نصیب شده است که الآن این حال و این موقعیت و این خصوصیت برای ما پیدا شده است، آیا این خیانت نیست که این را به رُخ دیگران بکشیم؟ به رُخ دیگران کشاندن یعنی به خود بستن، درحالتی‌که توفیق را خدا به تو داده است و می‌توانست تو را به‌جای این مجلس، جای دیگر

ببرد. مگر نمی‌برد؟! مگر نیستند؟! مگر نمی‌روند؟! می‌توانست به‌جای این ده شبی که صحبت کردی، جای دیگر می‌رفتی و صحبت می‌کردی و یا کار دیگری انجام می‌دادی. پس این توفیقی را که الآن از ناحیهٔ پروردگار نصیبت شده است، این سرمایه را به صاحب سرمایه بسپار و به او نسبت بده؛ وقتی که به او نسبت دادی پس دیگر مجالی نمی‌ماند که بخواهی مباهات بکنی. دیگر برای چه می‌خواهی مباهات بکنی؟ صاحب مِلکْ شخص دیگری است، آیا از کیسهٔ دیگری می‌خواهی ببخشی؟! این یک مسئله که البتّه چون توضیحات داده شد دیگر ما بیش از این راجع به این قضیه جلو نمی‌رویم.

خود را محتاج‌ترین و پایین‌ترین دیدن، ملاک نزدیک بودن به اولیاء

مطلب دوم که در اینجا باید مورد توجّه قرار داد این است که ما به چه کسی می‌خواهیم مباهات بکنیم و روی چه حسابی می‌خواهیم مباهات کنیم و فخر بفروشیم؟ مگر ما از حال دیگری خبر داریم؟ مگر از خصوصیات نفسانی او اطّلاع داریم تا خود را ما فوق او بیندیشیم و بپنداریم. ما چه می‌دانیم که الآن در

نفس او چه می‌گذرد؟ شاید او مافوق ما باشد و چه بسیار افرادی که این‌چنین هستند.

در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خیلی‌ها می‌گفتند که ما از همهٔ افراد به آقا نزدیک‌تریم، ما سرّ آقا هستیم، ما از همهٔ افراد به آقا نزدیک‌تریم، ما مطالب آقا را می‌دانیم، ما محرم اسرار آقا هستیم، آقا مطالبشان را به کسی نمی‌گویند و به ما می‌گویند. خیلی غلط می‌کردند! اتّفاقاً نه سرّ و نه محرم و نه نزدیک، هیچ هم نیستند. این فردی که این حرف را می‌زند از همه دورتر است بی‌برو برگرد!

شخصی برای ما نقل می‌کرد که اخیراً پیش یک نفر رفته بود، او جلوی این شخص گفته بود: ـ و خودش را صاحب چیزهایی هم می‌داند ـ «آنچه را آقا به فرزندانشان ندادند به دیگران دادند.» گفتم: می‌خواستی به او بگویی اگر به دیگران دادند به تو یکی ندادند و این از حرف زدنت پیدا است. آن شخصی که آقا چیزی به او بدهند و به او عنایتی بکنند این‌طوری نمی‌آید حرف بزند و به رخ بکشاند. آن را مانند نگینی که تمام سرمایهٔ او است در صندوق می‌گذارد و آن صندوق را در صندوق

دیگر و آن را در صندوق دیگر تا هفتاد صندوق سرش را می‌پوشاند تا کسی اطّلاع پیدا نکند. اگر شخصی انگشتر یا جواهری داشته باشد که بخواهد آن را در معرض قرار دهد از تمام دنیا برای سرقت و به‌دست آوردن آن بسیج می‌شوند. و یا اگر معلوماتی داشته باشد و مسئله‌ای داشته باشد و چیزی داشته باشد آیا آن را در روزنامه‌ها می‌نویسد؟! یا نه، علاوه بر اینکه در هفتاد متری زمین می‌رود و آن را دفن می‌کند، در تمام صحبت‌ها و محاورات خود، همّ و غمّ خودش را بر این قرار می‌دهد که مبادا لفظی از دهان او در بیاید که اشاره به این قضیه بکند، چون مسئله مهم است.

مسائلی را که خدای متعال به یک سالک عنایت می‌کند در حکم ناموس او است و انسان ناموس را در معرض دیدگان افراد قرار نمی‌دهد. انسان ناموس خود را با تمام توان از دید نامحرم حفظ می‌کند. این یک ناموس دنیایی است که دو روز هست و بعد هم ازبین می‌رود و این‌قدر انسان رعایت می‌کند، امّا آنچه خداوند می‌دهد این‌طور نیست و آن چه

ناموسی است که با حیات و سعادت او بستگی دارد؟! وقتی که می‌گوید: «آقا به دیگران دادند»، یعنی به خودش دادند! ولی به تو ندادند و خاطرت جمع باشد! می‌گوید: «ما محرم سرّ آقا هستیم»! نه‌خیر، تو نیستی. می‌گوید: «ما به آقا نزدیک‌تریم»! نه‌خیر، تو نیستی. می‌گوید که ما چه هستیم، نه‌خیر، این حرف‌ها نیست.

آن کسی نزدیک‌تر است که واقعاً نه تصنّعاً ـ تصنّعاً که خوب دیگر حسابش معلوم است ـ خود را از همه محتاج‌تر ببیند، از همه پایین‌تر ببیند. به قول مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ تمام رفقای ما و تمام دوستان ما در حکم دندانه‌های یک شانه هستند. اگر شخصی یک دندانه بالاتر باشد او بیشتر در معرض شکنندگی قرار دارد! تا آدم می‌خواهد شانه بزند می‌شکند دیگر، پس باید پایین بیاورد تا نشکند.

یکی از افراد در اواخر زمان حیات مرحوم آقا به ایشان پیغامی داده بود. ـ البته من هم مطالبی به او گفته بودم، گرچه توجّه نکرد و مسائلی برایش پیش آمد. ـ این فرد پیغام داده بود که به آقا بگویید:

«کجای کار من ایراد و عیب دارد؟» مرحوم آقا به او فرمودند:

«برو به او بگو هر وقت خودت را یک سر و گردن از بقیهٔ افرادی که در جلسه‌ات هستند پایین‌تر بدانی آن موقع بلند شو و سراغ من بیا.»

تو الآن خودت را به اندازهٔ یک مِنار بالاتر می‌دانی! یک سر و گردن خودت را از بقیه پایین‌تر بدانی نه‌اینکه مساوی بدانی، آن موقع بلند شو بیا تا به تو بگویم دردت کجا است!

ما چه می‌دانیم که آن فردی که الآن به او مباهات می‌کنیم در چه مرتبه و مرحله‌ای قرار دارد و ارتباط او با خدا به چه نحوی است و نفس او با خدا در چه زمینهٔ تعلّقی است. ما فقط به یک ظاهر نگاه می‌کنیم و بعد می‌گوییم: نه، این دیگر کیست؟! و ما این هستیم، ما فلان هستیم، ما چه هستیم! این هم یک مسئله که به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

پرداختن به دیگران عامل توقف و درجا زدن انسان

مطلب سوم که باید در این فقره مورد توجّه قرار داد این است که افرادی که به این مرض مبتلا هستند

و به‌دنبال یافتن ظهورات و بروزات دیگران و مقایسهٔ آنها با خود هستند و ظهورات و خصوصیات خود را با دیگران مقایسه می‌کنند، اینها هیچ‌وقت قدم از قدم برنمی‌دارند. یعنی این مسئله می‌آید و جلوی حرکت و راه آنها را و پرداختن به خود را می‌گیرد. او دیگر فقط چشمش به این و آن است و هیچ وقت به خودش نمی‌رسد. درست مثل کسی که در میان عدّه‌ای رفته است که اینها ناراحتی دارند، یک بیماری اپیدمی دارند و او به‌جای اینکه به خود بپردازد که حالا من گرفتار نشوم، دائماً سراغ این می‌رود، دائماً می‌رود این را معاینه کند، می‌رود آن را معاینه کند؛ درحالی‌که این بیماری دارد دائماً در دل او می‌آید و یک وقت خود او هم مبتلا می‌شود و اگر هم بیمار نبوده، مبتلا می‌شود.

اول برو و خودت را واکسینه بکن، وقتی واکسینه شدی آن موقع بیا به دیگران بپرداز آن موقع اشکال ندارد. در میان جذامی‌ها هم رفتی اشکال ندارد، در میان وبایی‌ها هم رفتی اشکال ندارد، در میان بیماری‌هایی که مُسری هستند رفتی اشکال ندارد. ولی اگر تا وقتی که خودت را واکسیناسیون نکرده‌ای

و واکسینه نشده‌ای دائماً بیایی و به این و آن بپردازی، آن مرض از زیر می‌آید، می‌زند و بنیادت را ازبین می‌برد. این افراد هم همین هستند. کسانی که بیایند و فقط دائماً به‌دنبال این باشند که این شخص چه‌کار کرده است، آن شخص چه‌کار کرده است، این شخص، این را از کجا به‌دست آورده، این شخص از کجا به این مرتبه و موقعیت رسیده است و به دنبالش برود، این افراد اصلاً راه به جایی نمی‌برند. مطلب را گرفتی، بگیر و به آن عمل کن و سرت را پایین بینداز! تمام شد، تمام اینها بقیّه‌اش درجا زدن و افتادن و از مسئله و مطلب به دور ماندن است.

پرداختن به خود و کار نداشتن به دیگران در طریق بزرگان

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ تا آنجایی که من در ارتباط ایشان با بزرگان اطّلاع دارم و شناخت دارم و شناخت من هم بی‌مورد نیست، ایشان در تمام این موارد به این نکته توجّه داشتند و فقط خودشان را مواظبت می‌کردند. پیش مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که بودند فقط به خودشان و به ایشان نگاه می‌کردند. دیگر اینکه

چه کسی می‌آید و چه کسی می‌رود و چه شخصی در اینجا هست، آیا این فردی که منزل ایشان می‌آید فرد صالحی است یا فرد غیرصالحی است و اگر فرد غیرصالحی است گریبانش را بگیریم و او را بیرون کنیم، به ایشان چه مربوط است؟! بنده خودم در منزل مرحوم آقای حدّاد بودم و می‌دیدم افرادی می‌آیند آنجا که اصلاً ارتباطی با ایشان نداشتند. ایشان هم با همان سلیقهٔ خودشان چایی جلویشان می‌گذاشتند و از اینها پذیرایی می‌کردند، درخواستی می‌کردند و آنها هم بلند می‌شدند و می‌رفتند.

بعضی‌ها در آنجا بودند که به خود مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ایراد می‌گرفتند! شاگرد می‌آمد به استاد ایراد می‌گرفت که «چرا شما درب منزلتان باز است که این آقا اینجا می‌آید؟!» به تو چه مربوط است؟! خیلی دیگر مسئله جای سؤال دارد که شاگرد به استاد ایراد بگیرد که چرا باید درب منزل باز باشد که فلان شیخ از فلان جا می‌آید، فلان سید از فلان جا می‌آید، فلان شخص از آنجا می‌آید و اینها می‌آیند و نمی‌گذارند که ما از شما استفاده کنیم! خیلی احمقی! تو خیال کردی استفادهٔ از استاد

فقط این است که در مقابلش بنشینی و دائماً برای تو حرف بزند و دائماً برای تو شعر بخواند. استفاده این است که بیایی و بنشینی و صدایت هم در نیاید. استاد اگر خواست حرف بزند، بزند و اگر نخواست حرف بزند، نزند. این را می‌گویند استفاده و بقیّه باختن است و یک معلومات ظاهری کسب کردن است و معلوماتی است که به جان نمی‌نشیند! استاد بخواهد به‌جای خودش حرف بزند حرف را می‌زند. بقیهٔ مسائل از ناحیهٔ دیگری می‌آید و آن اثری را که بخواهد انجام بدهد، انجام می‌دهد. به این می‌گویند دریافت. اگر در فکر تو این است که فلان شخص باعث شده که ما از شما استفاده نکنیم، باید گفت که آن استادی که با آمدن یک آدم ناجور نتواند به تو فیض برساند دو قِران ارزش ندارد و باید با او متارکه کرد و باید دنبال شخص دیگری رفت.

امّا مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این‌طور نبودند. ایشان می‌آمدند می‌نشستند، هر کسی می‌خواهد بیاید، بیاید، هر کسی می‌خواهد برود، برود. ایشان صحبت کرد صحبت کرد، آرام بود آرام

بود، و مسئله را هم گرفتند. و همین‌طور دیگرانی که در این زمینه و در این موقعیت بودند. این هم مطلب سوّم که بیان شد.

به نظر می‌رسد که اگر باز بخواهیم ادامه بدهیم هم رفقا خسته شده‌اند و هم اینکه شاید خود همین ادامه دادن، سؤالاتی را به‌وجود بیاورد که باز نیاز به جلسات دیگر باشد و فعلاً ما به این مقدار مطلب در این زمینه و در این قضیه بسنده می‌کنیم و مطلب را تمام می‌کنیم. و همان‌طوری که عرض شد باید بدانیم که رعایت این فقره، بسیار مهم است و هرچه من تاکید کنم باز کمتر تاکید کرده‌ام. چون با توجه به آن مقداری که من از بزرگان راجع به اهتمام به این فقره شنیده‌ام باز هم نتوانستم حقّ اهتمام این مسئله را اداء کنم. رفقا همین‌قدر بدانند که ما باید بنا را بر این بگذاریم که به همین فقره عمل کنیم و سرمان به کارمان باشد و به کس دیگر کاری نداشته باشیم و به خصوصیات دیگری کاری نداشته باشیم. مگر اینکه مسئله، مسئلهٔ تکلیف باشد که آن مواردش مشخص است.

این‌طور هم نیست که حالا تصور شود آن

قضایای مربوط به امر به معروف و نهی از منکر و این مطالبی که بعضی‌ها می‌گویند که این آقایانِ عرفا گوشه نشستند و به هیچ چیزی کار ندارند، صحیح باشد؛ نه! اتّفاقاً به همه چیز هم کار دارند، منتها نه آن‌طوری که بقیه کار دارند، قضیه این‌طور نیست! خیلی خوب هم کار دارند و خیلی خوب هم دلسوزتر از همه هستند و دلسوزتر از بقیه هستند. منتها عُرفا مواظب این مسئله هستند که خدای‌ناکرده شیطان وارد نشود و راه و فرمان را به‌دست نگیرد، مسئله این است.

مرحوم علامهٔ طهرانی نمونهٔ بارز عالِمِ به حقیقت و روح دین

والاّ مرحوم آقا برای اصلاح امّت و برای نفع رساندن به این امّت و برای اداء تکلیف چه کاری انجام ندادند؟! جایی که افراد دیگر برای یک تَرَک استخوان دست نیاز به کشورهای کفر دراز کردند ایشان به من فرمودند: «اگر تمام بدنم را قطعه‌قطعه کنند دست از یک کلمه از این کلماتی که نوشته‌ام برنمی‌دارم.» آن‌وقت این آدم کنار است؟! وقتی که به او پیشنهاد کردند برای ناراحتی کیسهٔ صفرا و

امثال‌ذلک به خارج بروند ایشان فرمودند: «من جواب پیغمبر را چه بدهم در جایی که ما اسلام را بالاتر و عزیزتر و منیع‌تر معرفی می‌کنیم؟!» بعد هم آنها بگویند که این آقای عالم دینی از آن‌طرف به ما فحش می‌دهد و از این‌طرف هم چون ناراحتی پیدا کرده است آمده و می‌گوید که بیا ما را عمل کن. من در همین‌جا می‌مانم و به همین بچّه مسلمان‌ها، همین پزشکان و همین دکترها و همین افرادی که نمازخوان هستند و مسلمان هستند و در خود ایران هستند، می‌گویم که همین‌ها بیایند انجام بدهند. اینها از بقیّه چه کم دارند؟! این را می‌گویند عالِمی که یاد خدا او را غافل نکرده است، عالمی که آن حقیقت دین و آن روحی که حضرت أباعبدالله علیه‌السّلام به آن روح رسیده است از آن روح و از آن حقیقت به او هم داده و در همان راستا و در همان مسیر و در همان راه حرکت می‌کند و نمی‌گذارد انحراف و اعوجاج پیدا شود.

از خداوند متعال درخواست می‌کنیم که همیشه لطف و نظر اولیاء خودش خصوصاً حضرت بقیةاللَه ارواحُنا لتراب مقدمه الفداء را شامل حال ما بگرداند؛

و ما را همیشه دنباله‌روی مسیر او، فقط و فقط مسیر او والسّلام، قرار بدهد. بقیّه مسیرها باختن است، خسران و هلاکت و ازبین رفتن است. خداوند ما را فقط و فقط به‌دنبال مسیر او، بدون دخالت نفس و بدون دخالت شیطان به اندازهٔ ذرّةالمثقالی موفق بگرداند.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد